

متن پرسش

با عرض سلام خدمت استاد بزرگوار: در روایتی - به فرض که صحیح السند باشد - داریم: «من تفلسف تزندق» که فلسفه را معادل کفر شمرده و تفکیکی ها هم زیاد به ان استناد می کنند. آیا می شود اینطور بگوییم که مراد امام از فلسفه در اینجا فلسفه بافی است نه فیلسوفی؟ به این معنا که بگوییم شخص در فلسفه بافی از حقیقت دور افتاده و گرفتار باطل شده و برای توجیه بطلان خود دلیل می تراشد. مثل بخشی از فلسفه ی غرب که در واقع یک نحوه تفلسف است و ابتدا دنیای غرب دچار عمل زدگی شد و بعد شروع کرد به اینکه برای اعمال و رفتار خود که ناشی از ظهور نفس اماره بود مبنای علمی و فکری پیدا کند - صرفنظر از این که بعضی فلاسفه ی غرب برای رهایی از این بحران متوسل به حقیقت شدند. مثل هایدگر - ولی فیلسوفی آن است که انسان جویای حقیقت بدون اینکه عمل را مقدم بر نظر کند به حقیقت می اندیشد و به آن می رسد و بر طبق آن عمل می کند. و این همان حکمتی است که ما را به آن تشویق کرده اند؟ و با این فرض آیا می شود فلاسفه ی غرب را به سه دسته تقسیم کنیم: ۱. آنها که با تفکر خود به ظهور هرچه بیشتر مدرنیته کمک کردند مثل بیکن و کانت. ۲. آنها که به این تفلسف تذکر دادند و از آن خبر دادند مثل نیچه. ۳. آنها که علاوه بر تذکر به فکر چاره جویی هم بر آمدند مثل هایدگر؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: گفت: «حسن و حسین هر سه دختران معاویه هستند». به او گفتند: اولاً حسن نه و حسن، و حسین نه و حسین، و هر سه نه و هر دو، دختران نه و پسران، معاویه نه و معاویه، و در آخر فرزندان علی «علیه السلام» هستند. در مورد جمله ی فوق هم اولاً: مشهور است که گفته شده است: «من تمنطق تزندق». و نه «من تفلسف تزندق». ثانیاً: روایت که نیست، سخن اخباریون است، از آن جهت که اهل تفکر منطقی نیستند ۲- به نظر بنده تقسیم بندی جنابعالی روی هم رفته می تواند قابل پذیرش باشد. موفق باشید